

نقد
اقتصاد سیاسی

رقص انقلاب

یادداشت‌های سفر به کوبا



فاطمه صادقی

نقد اقتصاد سیاسی

تیرماه ۱۳۹۷

آنکُل، راهنمای تورمان، تأکید می‌کند: «تاریخ‌ها را به خاطر بسپارید.» مهم‌ترین‌هاشان را برمی‌شمرد و بارها تکرارشان می‌کند تا در خاطرمان بماند: ۱۸۹۸ (استقلال کوبا از اسپانیا)، ۱۹۵۲ (حمله‌ی کاسترو به پادگان مونکادو)، ۱۹۵۸ (انقلاب کوبا). مدتی بعد مثل یک معلم از ما می‌پرسد: «یادتان ماند؟ ۱۸۹۸ چه اتفاقی افتاد؟ ۱۹۵۲ چه شد؟ برای یک راهنمای تور کمی عجیب و بسیار جالب است که تا این حد آگاهی تاریخی داشته باشد.

آدم دل‌نشینی است. در اواخر میان‌سالی به سر می‌برد؛ نسبتاً کوتاه‌قد است؛ شکم برآمده‌ای دارد و از وجناتش پیداست که رابطه‌ی گرمی با غذا و رام (عرق نیشکر) دارد؛ نوعی نوشابه‌ی الکلی قوی که بخشی از هویت و تاریخ کوبا را می‌سازد و یکی از جاذبه‌های مهم آن است. ناخودآگاه به ایران می‌اندیشم. اختلاف‌ها از همین‌جا آغاز می‌شود و به تدریج عمیق‌تر می‌شود.

زیبایی کوبا نفس‌گیر است. ظاهراً کریستف کلمب یک‌بار گفته بود: «از سرزمین کوبا زیباتر هرگز چشم بشر ندیده است.» اگر نبود کنفرانس سالانه‌ی انسان‌شناسی و سخاوتِ دوستی که مرا به این سفر مهمان کرد، بعید بود بتوانم زیبایی‌ها و البته زشتی‌های این جهانِ کارائیبیِ محصور در سوسیالیسمی فرسوده را از نزدیک تجربه کنم.

برای این که ذهنم را سامان بدهم، سعی کردم چند سؤال را طرح کنم و تا حد ممکن به آنها پاسخ دهم: انقلاب برای کوباییان امروز چه معنایی دارد؟ آیا آنها از انقلاب‌شان خوشحال‌اند؟ آیا انقلاب‌شان زنده است یا مرده؟ بزرگ‌ترین دست‌آورد انقلاب برای آنها چه بوده؟ نسل‌های جدید در مورد انقلاب و وضع امروزی خود چه فکر می‌کنند؟ برای یک ناظر بیرونی، بزرگ‌ترین دست‌آوردها کدام‌اند؟

به مرور متوجه شدم که با چند روز اقامت به‌هیچ‌رو نمی‌توانم به بسیاری از این پرسش‌ها پاسخ بدهم. نه تنها زمان کافی برای مطالعه و مشاهده وجود ندارد، بلکه ندانستن زبان اسپانیایی هم مانع بزرگی است. باید به مشاهداتم اکتفا می‌کردم. اما ایرانی‌بودن در این‌جا مزایای خودش را دارد. وقتی در پاسخ به این پرسش که اهل کجایی می‌گفتم ایران، اول کمی مکث می‌کردند. از قیافه‌شان مشخص بود که به‌جا نیاورده‌اند. دوباره تکرار می‌کردم، ناگهان به یاد می‌آوردند و با لحنی کشار می‌گفتند: آها... ایرااااااا. معلوم بود آن قدر که ما به آنها علاقه داریم، آنها علاقه‌ای به ما ندارند. ایرانی‌بودن در کوبا این حسن را داشت که وقتی می‌فهمیدند آمریکایی یا اروپایی نیستی، احساس نزدیکی بیشتری می‌کردند و خودمانی‌تر می‌شدند.

وقتی برگشتم، شروع کردم به دوباره خوانی جنگ شکر در کوبا؛ کتابی که وقتی هفده هجده ساله بودم نویسنده، قهرمانان کتاب به خصوص گوارا، موضوع کتاب و البته همسفر تقریباً نامرئی ولی جذاب سارتر یعنی سیمون دوبووار، انگیزه‌هایی بودند که باعث می‌شدند بتوانم زمینش بگذارم. نمی‌دانم آن زمان چه بخش‌هایی از کتاب را علامت‌گذاری کرده بودم، چون کتاب را پس از یک سخنرانی هیجانی و مفصل در باب اهمیت آن، به دوستی هدیه دادم و تأکید کردم که حتی اگر یک روز از عمرش باقی مانده، آن را بخواند. پس از آن هم تا مدت‌ها در جستجوی نسخه‌های کهنه‌اش، دست‌دوم فروشی‌های میدان انقلاب را زیرورو می‌کردم و هر تعداد که می‌توانستم می‌خریدم و به دیگر دوستانم هدیه می‌دادم.

اما وقتی پس از سفر به کوبا دوباره آن را در دست گرفتم، کاملاً غریبه می‌نمود و شباهتی به آنچه پیشتر خوانده بودم، نداشت. شک کردم که نکند در آن زمان نسخه‌ی دیگری را خوانده بودم. اما نه! خودش بود. فقط من دیگر همان آدم نبودم. تجارب این سال‌ها و تحول در افکارم باعث می‌شد با کمتر جمله‌ای از نوشته‌ی سارتر خود را موافق بیابم. توصیفات او در مورد شرح بی‌خوابی‌های انقلابیون و ریش‌گذاشتن‌شان، ماجوی، مملّ و مطول به نظر می‌آمد. همچنین متوجه شدم که بسیاری از جنبه‌ها را هم مغفول گذاشته است. البته سارتر در این کتاب عمیقاً تحت تأثیر جاذبه‌ی کاسترو و گوارا قرار دارد و صفحات زیادی را به شرح جزئیات رفتاری و ظاهری این دو اختصاص می‌دهد که هنوز هم دست‌اول محسوب می‌شوند و بسیار خواندنی‌اند.

جنگ شکر در کوبا در زمان خود کاملاً بدیع بود، زیرا نویسنده‌ی آن که یکی از مطرح‌ترین فلاسفه‌ی زمانه‌ی خود بود، به نوشتن در باب انقلاب در یک کشور جهان‌سومی پرداخته بود؛ کاری که با برج عاج‌نشینی فلسفه‌ی اروپایی سازگاری نداشت. همین رویه حدود دو دهه بعد با نوشته‌های فوکو درباره‌ی انقلاب ایران ادامه یافت که منتقدان زیادی هم پیدا کرد. نقطه‌ی اشتراک هر دو ستایش از انقلابی‌گری جهان‌سومی است. البته تا زمان فوکو جاذبه‌ی سوسیالیسم تا حد زیادی از بین رفته بود. برای او جذابیت انقلاب ایران در آن چیزی نمود می‌یافت که «معنویت سیاسی» نامیدش.

جنگ شکر در کوبا دارای فرازهای بعضاً جالب‌توجهی است. از جمله سارتر در جایی می‌نویسد: «در جستجوی انقلاب روانه‌ی خیابان‌های پایتخت شدم. من و سیمون دوبووار ساعت‌ها راه پیمودیم، همه‌جا پرسه زدیم، اما دیدم که هیچ‌چیز عوض نشده است.» این جملات از یک شکاکیت عمیق پرده برمی‌دارد. در مجموع، انقلاب برای سارتر به نوعی مائوئیسم یاغی‌مآبانه تقلیل می‌یابد که در کاسترو و یارانش، چه‌گوآرای

افسانه‌ای و کامیلو سی‌یم فوگوس خوریاران با آن کلاه مکزیکی بزرگ و چهره‌ی لاتینی جذاب که خنده‌ای بزرگ بر آن نقش بسته، متجلی شده است.

انقلاب شکرین

این‌جا کسی که به رام (عرق نیشکر) احترام نگذارد، گویی به کوبا توهین کرده. تاریخ کوبا به تلخی با شکر درآمیخته است. اگر ساقه‌ی نیشکر بازگوکننده‌ی تاریخ تلخ و غم‌انگیز این سرزمین است؛ عرق نیشکر روی شادی‌آور آن را یادآور می‌شود. انقلاب به خاطر شکر شروع شد، اما فقط با رام ممکن بود. آن‌گِل از همان ابتدا سعی کرد به ما بفهماند که کوبا یعنی انقلاب و مبارزه با استعمار و این هر دو عمیقاً با شکر و عرق نیشکر درآمیخته‌اند. پس نمی‌شود نادیده‌شان گرفت. حتی معماری فضا و پیشینه‌های خانوادگی هم مؤید این درآمیختگی است: خانه‌ای که فیدل (این‌جا هنوز هم همگی او را به نام کوچک می‌خوانند). نخستین نطق عمومی خود را پس از تسخیر شهر در آن ایراد کرد، کمی آن‌طرف‌تر از خانه‌ی ولاسکز در ضلع دیگر میدان سِیپِدِس قرار دارد که یکی از نخستین خانه‌هایی است که استعمارگران اسپانیایی با ورود به کوبا آن را در قرن ۱۵ ساختند. کمی آن‌طرف‌تر هم موزه‌ی باکاردی قرار دارد. «باکاردی» نام خانواده‌ی معروفی است که هم نقش پررنگی در مبارزه بر ضد استعمار اسپانیا ایفا کردند و هم مالک کارخانه‌ی بهترین عرق نیشکر تولیدشده در کوبا بودند. اما پس از انقلاب، اموال‌شان مصادره شد. نام باکاردی را نیز از روی رام معروف حذف کردند. با این‌حال، موزه‌ی این خانواده که سال‌ها پیش از انقلاب کوبا به همت یکی از اعضای آن تأسیس شده، همچنان پابرجاست. آن‌گِل نیز با افتخار از آنها یاد می‌کند. کاسترو، ولاسکز و باکاردی همسایه‌اند. درست مثل انقلاب، مبارزه با استعمار (اسپانیا) و عرق نیشکر.

متوجه شدم که انگل سعی دارد انقلاب کوبا را در امتداد مبارزات ضد استعماری بنشانند. هر کجا از انقلاب کوبا یاد می‌کرد، بلافاصله نام خوزه مارتی هم به میان می‌آمد؛ رهبر فکری انقلاب کوبا بر ضد اسپانیا. در روایت او، آمریکا در ابتدا متحد کوبا بود و استعمار اسپانیا را در نبردی سهمگین از پا درآورد، اما بعد خود به جای او نشست و استعمار به نحو دیگری احیا شد. باز هم کوبا می‌بایست شکر تولید کند و به ثمن بخش به اربابان تازه بفروشد.

اما تنها آن‌گِل نبود که انقلاب کوبا را در تداوم مبارزه‌ی ضداستعماری می‌دید. همه‌چیز حاکی از آن است که انقلاب ۱۹۵۸ ادامه‌ی مبارزات ضداستعماری است؛ این بار برای عقب‌راندن استعمار آمریکا. هدف از بیرون‌راندن اسپانیا آن بود که این کشور از یک جامعه‌ی کشاورزی به یک جامعه‌ی پیشرفته با آزادی‌های مدنی و آموزش و بهداشت و اشتغال تبدیل شود. اتحاد با آمریکا برای مبارزه با اسپانیا نیز از همین رو صورت گرفت. اما پس از آزادسازی کوبا، اصلاحیه‌ای به قانون اساسی ضمیمه شد که به ناچیانِ یانکی اجازه می‌داد در صورت بروز آشوب به جزیره بازگردند. زیبایی‌های جزیره خیره‌کننده‌اند و در هیچ کجای جهان، نیشکر چنین آسان به دست نمی‌آید. خواست آمریکا آن بود که کوبا شکر تولید کند و زیبایی‌هایش را در اختیار گردشگران آمریکایی قرار دهد. سارتر که در ۱۹۶۰ از جزیره دیدن کرده، ارقامی ارائه می‌کند که بیان‌گر این رابطه‌ی استعماری‌اند.^۱ نیم‌قرن گذشت تا کوبا نهایتاً با انقلاب ۱۹۵۸ بتواند این رابطه را البته به هزینه‌ای بسیار گزاف به پرسش بگیرد. برای آمریکا کوبا معشوقه‌ای زیبا و جذاب به حساب می‌آمد که مطیع و آرام بود و حال، ناگهان به طور باورنکردنی سر به طغیان برداشته بود. باید مجازات می‌شد.

واقعیت عریان این است که نیم‌قرن تحریم اقتصادی کوبا را از پای درآورده. بسیاری از مردم دچار سوءتغذیه‌اند. در مغازه‌ها چیز زیادی برای خوردن وجود ندارد. پروتئین اندک و میوه و سبزی تقریباً نایاب است و سگ‌ها و گربه‌ها به طرز مفرطی لاغرند. معلوم است که غذای چندانی برای خوردن ندارند.

سارتر می‌نویسد: این‌جا اگر تکه‌چوبی را هم بکارید، سبز می‌شود. اما چنین نیست. در خاک این‌جا تنها می‌توان میوه‌ها و سبزیجات حاره‌ای - انبه، پاپایا، موز، قهوه و البته نیشکر - عمل آورد. نمی‌شود به راحتی در آن بادمجان و سبزی و لوبیا کاشت. برای این کار به کشت گلخانه‌ای نیاز است. اما این هم همه‌ی ماجرا نیست. کوبا پس از فروپاشی اتحاد شوروی اصلی‌ترین حامی اقتصادی خود را از دست داد (شوروی پس از تحریم شکر کوبا توسط آمریکا آن را به قیمت جهانی می‌خرید و، در عوض، مایحتاج کوبا را تأمین می‌کرد) ناگهان بسیاری از محصولات نایاب شد. این‌جا بود که مردم تصمیم گرفتند با کاشت محصولات کشاورزی با این وضعیت مقابله کنند. دوره‌ی وفوری در پی این اقدام جمعی پدید آمد که با وضعیت کنونی جور در نمی‌آید.

^۱ جنگ شکر در کوبا، صص ۴۱-۲.

به نظر می‌رسد این کمبود، سوای مسائل فوق، ریشه در ضعف خلاقیت و سازماندهی دارد که در زمینه‌های دیگر نیز عمیقاً به چشم می‌خورد. در این مورد باید رابطه‌ی زهر آگین و دردناکِ خدایگانی و بندگانی را جدی گرفت: به علت ضعف بنیه‌ی اقتصادی، علمی و فکری و کمبود خلاقیت و توان اسارت جایش را به رهایی نمی‌دهد، بلکه عموماً با اسارتی دیگر جایگزین می‌شود.

حتی سارتر هم که بیشتر اوقات به کوبا خوش‌بین بود، در این مورد ابراز تردید می‌کند. می‌نویسد: «عقب‌ماندگی نباید به طور ساده رشد پایین اقتصاد ملی، قلمداد شود. این رابطه‌ی پیچیده‌ای است که بین کشور عقب‌مانده و دولت‌های بزرگی که باعث عقب‌ماندگی او شده‌اند، وجود دارد. کشور نیمه‌مستعمره چون از زنجیرهای گران رهایی یابد، در میان فقر و تنگدستی، خود را در برابر ارباب خشمناک قدیم باز می‌یابد. یا باید بی‌درنگ بیرون آید یا باز به وابستگی گردن گذارد.»

کارائیب

سازمان‌دهندگان، خوشبختانه، کنفرانس سالانه‌ی انسان‌شناسی را نه در هاوانا که در سانتیاگو برگزار کردند؛ با این ایده که کسی گمان نبرد که کوبا یعنی هاوانا. زیرا تفاوت میان سانتیاگو و هاوانا زیاد است.

سانتیاگو بندری است رو به کارائیب؛ واقع در سر شرقی جزیره با حدود ۸۷۰ کیلومتر فاصله با هاوانا که در منتهاالیه غربی جزیره واقع شده. کارائیب برگرفته از واژه‌ی عربی «غرائب» است. عرب‌ها که تقریباً نیمی از جهان آن روز را فتح کرده بودند، به این نام خواندندش، چون برای‌شان بیگانه و پر از اسرار و رموز بود. امروزه نیز آن را به زبان اسپانیایی Mar Caribe می‌خوانند: «دریای غریبه».

سانتیاگو بر فراز کارائیب قرار دارد با سربالایی و سرپایینی‌های بسیار. در بسیاری از خانه‌ها باز است و صدای موسیقی از آن به گوش می‌رسد. این‌جا در قیاس با هاوانا عالمی دیگر است. برای مقایسه باید بگویم سانتیاگو در اوایل دهه‌ی ۷۰ ایران است، درحالی‌که هاوانا در دهه‌ی ۹۰ ایران به سر می‌برد. اما تفاوت‌ها بسیارند. در این‌جا نه از شتاب و ولع برای غارت و چپاول اثری هست؛ نه از تخریب محیط زیست و حس فروپاشی اجتماعی. کوبا دارد با احتیاط و آهسته خود را تغییر می‌دهد. اما در این‌جا هر گامی به‌غایت حساب‌شده است و پی‌آمدهای آن به‌دقت محاسبه می‌شود. طبعاً برای ما که به شتاب‌زدگی، تاراج اموال

عمومی، هیئت‌گری و آزمون و خطاهای دائمی مقامات در ایران عادت کرده‌ایم، این احتیاط و حزم، ستودنی است.

اثرات این رویه کاملاً مشهود است. باین‌که عقب‌ماندگی تکنولوژیک آزاردهنده است، اما کوبا از اثرات مخرب آن نیز از نظر فرهنگی و زیست‌محیطی دور مانده است. در مجموع، انسجام اجتماعی قوی باعث مقاومت این کشور در برابر فشارهای بیرونی و مشکلات داخلی از جمله فقر فراگیر شده است.

یک اختلاف بزرگ میان جامعه‌ی ایران و کوبا وجود دارد که همه‌جا و همیشه به چشم می‌آید: این‌جا موسیقی، شادی و رقص بخش جدایی‌ناپذیر زندگی روزمره است. برخلاف ایران، این‌جا مقامات، مردم را از شادی محروم نکرده‌اند و به خوشحالی آنها حسادت نمی‌کنند. اگر قرار به عدالت توزیعی است، شادی هم باید تقسیم شود. شادی و تفریح اصلاً فقیر و غنی یا زن و مرد نمی‌شناسد. سارتر نمونه‌ی جالبی را از برخورد کاسترو با فقدان تفریح می‌شمرد که اختلاف بزرگی را میان جو انقلابی در ایران و کوبا نشان می‌دهد و از برتری آشکار سوسیالیسم بر اسلام‌گرایی حکایت دارد:

«یک پلاژ توده‌ای: تا چشم کار می‌کرد، جلو رفته بود، باز و خالی بود. در آن‌جا جز کارکنان کانون «جهانگردی کوبا» کسی دیده نمی‌شد. کارکنان هم سه نفر بودند. دو زن و یک مرد. یکی از خانم‌ها سرپرست «کابین‌ها» بود و دیگری پشت پیشخوان آبدار کار می‌کرد... هر سه با ایمان قاطع اظهار می‌داشتند که چشم به راه کارگرانی‌اند که حتماً همین امروز به این‌جا می‌آیند. [کاسترو می‌پرسد: «زیادند؟» «چند نفری هستند.» کاسترو اندکی در هم رفت. به واریسی همه‌چیز حتی حوله‌ها پرداخت. آنها را به ما هم نشان داد. اما این طرز رسیدگی او بود. دست‌آخر، به ما لیموناد تعارف کرد. هنوز لبش را در جام فرونبرده، آن را زمین گذاشت و با صدای محکمی گفت: «ولرم است» و با دهان نیمه‌باز ساکت ماند. خشم خود را فرومی‌خورد، اما در هم رفته بود. ناگهان دریافتم که در چه اندیشه‌ای است. «اگر ما وسایل آسایش و خوشی کارگران را فراهم نکنیم، پس چه لذتی آنها را به این‌جا می‌کشاند؟!»

همه‌ی تاریخ مصیبت‌باری که در مورد پلاژ و دریا و شنا در ایران پس از انقلاب تجربه کرده‌ایم، به‌تلخی بر ذهنم چنبره می‌زند. ناچار از مقایسه‌ام: چرا سوسیالیسم مردم را از شادی و تفریحات دریایی محروم نکرده؟ اما سؤال از اساس اشتباه است. بهتر است بپرسم: چرا ما در ایران از شادی و به‌ویژه تفریحات دریایی

محرومیم؟ چرا نباید بتوانیم از دریا لذت ببریم؟ هر قدر ذهنم را می‌کاوم نمی‌توانم خودم را قانع کنم. دیدن این جامعه که به‌رغم فقر اقتصادی و محرومیت شدید، شادی را از خود دریغ نکرده، مرا به این نتیجه می‌رساند که ضدیت با شادی را باید به حسادت کوری نسبت داد که از دیدن شادی دیگران دست می‌دهد. با خودم می‌گویم: «اسلام‌گرایی آرمان ندارد، بلکه از حسادت و نخوت نیرو می‌گیرد.» «توجیهاتی» هم که برای اثبات حقانیت باورهای «دینی» ارائه می‌کنند، بر همین احساسات و شهوات ضدعقلانی استوار است.»

در رژیم باتیستا دریا تنها متعلق به طبقات بالا و توریست‌های خارجی بود. امروز دریا متعلق به همه است. در ایران پیش از انقلاب هم سهم طبقات بالا و توریست‌ها از دریا بیشتر بود. اما پس از انقلاب با قراردادن چادرهای بزرگ و زشت، عملاً امکان دسترسی به دریا و لذت از آن را به‌ویژه از زنان دریغ کردند. در کوبا نه فقط دریا، بلکه موسیقی و هنر نیز به‌وفور و برای همگان در دسترس است. جاز کوبایی، موسیقی لاتینی، موسیقی مذهبی، غربی، و حتی عربی. کلاس موسیقی همچون دیگر کلاس‌های هنری آزاد است و در دسترس همه. فقیرترین آدم‌ها هم می‌توانند با شرکت در این کلاس‌ها به طور موقت فقر و بدبختی را به فراموشی بسپارند. مبهوت شده‌ایم...

«اگر انقلاب این است، پس انقلاب ما چه بود؟!» ... دارم افکارم را با عصبانیت به زبان می‌آورم. دوستم که متوجه این حال شده است، خنده‌ای حاکی از تفاهم کرد و این جمله‌ی درخشانِ اِما گلدمن را یادآور شد که یک‌بار خطاب به کسی که الهه‌ی انقلاب و شورش را به خاطر علاقه‌اش به رقص و سرخوشی، به اندازه‌ی کافی متین و موقر و انقلابی ندانسته بود، گفت: «اگر نتوانم برقصم، انقلاب‌تان را نمی‌خواهم.» برای اِما گلدمن انقلاب بدون رقص بی‌معنا بود. نمی‌دانم نظر اِمای سرخ در مورد انقلاب کوبا چه می‌بود. به نظر تأییدش می‌کرد؛ حتی امروز. اما تردید ندارم که با انقلاب ایران همراه نمی‌شد...

در عرض چند روز آن قدر جازِ کارائیبی گوش داده‌ام و آن قدر نقاشی و اثر هنری دیده‌ام که برای عمری کفایت می‌کند. اما فقر و بیکاری هم به‌وفور یافت می‌شود. حتی سبک معماریِ لاتینیِ خانه‌ها و خیابان‌ها - کوچه‌های تنگ و باریک، طاقی‌های بلند، سراسراهای تاریک و پنجره‌های مرتفعی که بیننده را از دیدزدن درون خانه‌ها محروم می‌کند - هرچند به‌غایت زیبا و اسرارآمیز است، اما قادر به پنهان کردن فقر نیست. آدم‌های فقیر افتاده را همه‌جا در گوشه و کنار خیابان‌ها می‌توان دید. نیز زنان فقیری را که از رهگذر تن‌فروشی امرار معاش می‌کنند.

محل‌های که ما در آن به سر می‌بریم، یکی از محلات فقیرنشین شهر سانتیاگو است. این هتل کوچک که زمانی خانه‌ای به‌غایت زیبا بود، با ترکیبی چشم‌نواز از معماری لاتینی و آمو‌ی که اسپانیایی‌ها آن را با خود به کوبا آوردند. پنجره‌های نقاشی‌شده با نقوش زیبا، گیاهان حاره‌ای در گوشه و کنار، طاقی‌های بلند و حوضچه‌ها و فواره‌های شرقی آدم را یک‌راست به بناها و حال و هوای شرقی می‌کشاند. اما این ترکیب با فضای بیرون تناقض شدیدی دارد. به‌ویژه زمانی که ماشینی از این کوچه‌ها و خیابان‌های تنگ و باریک عبور می‌کند و دود بزرگ بدرنگی از آگزوزش بیرون می‌دهد که گریزی از تنفس آن نیست. البته در کوبا به علت کمبود سوخت، گرانی و تحریم‌های اقتصادی، اتوموبیل اندک است. طبعاً از ترافیک هم خبری نیست. بسیاری از اتوموبیل‌ها شورولت‌های آمریکایی بازمانده از دهه‌های ۴۰ و ۵۰ میلادی‌اند که حال به یکی از جذابیت‌های توریستی کشور تبدیل شده‌اند. فقیرترها دوچرخه‌ها را به صورت ریکشا درآورده و از آنها برای جابه‌جایی مسافر استفاده می‌کنند.

سانتیاگو به طرزی باورنکردنی به انقلاب وفادار مانده است. در بسیاری از مغازه‌ها عکس چه‌گوارا بر در و دیوار است و در جای‌جای شهر، تصویر فیدل با جملاتی که در مورد مردم سانتیاگو به زبان آورده، خودنمایی می‌کند. دلیل این وفاداری فقط این نیست که انقلاب از سانتیاگو آغاز شده. دلایل دیگری هم دارد. مهم‌ترین آنها این که شکاف طبقاتی در این‌جا - به اندازه‌ی ایران - عمیق نیست. فقر نسبتاً عادلانه‌تر توزیع شده و باین‌که برخی فقیرتر و برخی ثروتمندترند، اما از تضادی که در ایران کاملاً محسوس است و توی ذوق می‌زند، خبری نیست. آن‌گل ما را به تماشای ویلاهای طبقات مرفه در اطراف سانتیاگو برد. با کمال حیرت دیدیم که همه‌ی آنها را به مکان‌های عمومی تبدیل کرده‌اند: مدرسه، بیمارستان، درمانگاه، کلاس موسیقی، گالری نقاشی، آموزشگاه هنر، سالن اجتماعات محلی و ... بعد از ۶۰ سال این مکان‌ها همچنان متعلق به عموم مردم است. برخلاف ایران، زمین‌ها به تصرف مالکان جدید درنیامده است. به تدریج به راز وفاداری به انقلاب پی می‌برم.

بندر بردگان

سانتیاگو هنوز هم زخم استعمار را بر چهره دارد. این‌جا حدود چهارصد سال مرکز استقرار اسپانیایی‌ها برای تسلط کامل بر شرق و جنوب کارائیب برای تأمین تجارت برده، قهوه، و نیشکر و مقابله با دزدان دریایی انگلیسی محسوب می‌شد. کشتی‌های حمل برده از آفریقا در این بندر پهلو می‌گرفتند. بردگان و ساکنان بومی

جزیره بعد از مدتی به علت کار سخت می‌مردند. این‌جا نیز مثل همه‌ی مکان‌هایی از این دست، سخت دل‌گیر است. گویی ردّ دردها و زجرهای عمیق آدمیان بر آن مهر و موم شده. حتی مرور سال‌ها و سده‌ها هم قادر به زدودنش نیست. این حس را یک دهه پیش برای نخستین بار در جزیره‌ی گُری (Gore) در سنگال تجربه کرده بودم. آن‌جا بود که برده‌داری را به طرزی شوک‌آور از نزدیک لمس کردم. چنان تأثیرگذار بود که تا چند روز نمی‌توانستم راحت بخوابم. گُری یکی از مهم‌ترین بنادر آفریقا بود که فرانسوی‌ها از آن برای تجارت میلیون‌ها برده به آمریکا استفاده می‌کردند. در بندرگاه آن، سلول‌های مخوف و تاریکی را که برای نگهداری برده‌ها ساخته بودند که تا به امروز حفظ شده و به صورت موزه‌ی برده‌داری درآمده است. حتی دیدن آن سلول‌های خالی نیز سخت تکان‌دهنده است. آن صحنه همراه شد با دیدن ابزار و ادواتی که برای شکنجه، رام کردن و کشتن بردگان مورد استفاده قرار می‌گرفت. معده‌ام تحمل نکرد و حال تهوع بهم دست داد.

این‌جا در بندرگاه از آن سلول‌ها و ابزار و ادوات خبری نیست، اما همان حال و هوا را دارد. بوی تند دریا با رگه‌ای غلیظ از این تأثرات وارد خونم می‌شود و باز هم همان حال تهوع، البته با شدت کمتری، معده‌ام را زیرورو می‌کند. شاید از همین رو این‌جا به مکانی تفریحی تبدیل نشده است. چیزی غریب از جنس خاطره‌ی جمعی بشری که به ناخودآگاه ضربه می‌زند، مانع می‌شود. در این شهر انگار تاریخ در کمینِ زمان نشسته و هر زمان می‌تواند آن را بفریبد و با خود به عقب ببرد. گویی اشباح استعمارگران اسپانیایی همین دوروبر پرسه می‌زنند و در جستجوی راهی برای بازگشت به این جهان‌اند. برای رهایی از کمین تاریخ، چاره‌ای جز جهش به آینده نیست؛ کاری که سانتیاگو در آن سخت ناتوان می‌نماید. بندرِ کارائیبی، از گذشته‌ی استعماری جدا شده، اما گویی میان گذشته و اکنون، جایی در زمانِ ناشناخته، بیرون از تاریخ، معلق مانده؛ مخمور ولی آرزومند؛ خواهند، اما ناتوان.

میدان انقلاب

هر ضربه‌ی داس گامی است به سوی دموکراسیِ کار. ژان پل سارتر، جنگ شکر در کوبا

انقلاب از سانتیاگو آغاز شد، اما انگار این شهر پشت به میدان انقلاب دارد و رو به کارائیب. میدان انقلاب سانتیاگو هیچ شباهتی به میدان انقلاب تهران یا دیگر شهرهای ایران ندارد. این‌جا بیشتر به محوطه‌ی بزرگی

شبهه است که در آن می‌توان کنسرت‌های بزرگ برگزار کرد. تا یادم نرفته بگویم که اخیراً گروه رولینگ استونز در کوبا برنامه‌ای اجرا کرده‌اند به یادماندنی. آری، در کوبا چنین معجزه‌ای رخ داده است. وقتی ماه‌ها پیش این خبر را شنیدم، آن آرزوی قدیمی در من زنده شد: آیا می‌شود روزی راجر واترز را در میدان آزادی تهران در حال برگزاری کنسرت ببینم؟

میدان انقلاب سانتیاگو شباهتی به میداين انقلاب در خاورمیانه ندارد. اما این‌جا نیز همچون سایر میداين انقلاب، سرشت و سرنوشت انقلاب را بازمی‌گوید. نخستین منظره‌ی چشمگیر آن تعداد زیادی داس نیشکر تهدیدآمیز و مخوف است که انگار از زمین رویده‌اند. این داس‌ها را «ماچه‌ته» می‌خوانند. ماچه‌ته نماد انقلابی است که برای شکر صورت گرفت.

کمی آن‌طرف‌تر، مجسمه‌ی باشکوه و بزرگ آنتونیو ماسئو سوار بر اسب قرار دارد. ماسئو یکی از فرماندهان مشهور و بسیار مورد احترام ارتش کوبا در نبردهای ضداستعماری با اسپانیا بود که در ۱۸۹۶ کشته شد. مجسمه‌ی ماسئو و داس‌های رویده از زمین، به میدان انقلاب جلوه‌ای بس نمادین داده‌اند؛ طوری که هر ناظر معمولی هم با دیدن آنها می‌تواند بفهمد که به رویدادهای تاریخی مهمی اشاره می‌کنند. در مقایسه، میدان انقلاب در تهران تاریخ‌زدایی شده است؛ درست مثل همه‌ی پدیده‌هایی که در معرض هجوم اسلام‌گرایی بوده‌اند.

سارتر می‌نویسد: «پشت اندر پشت این مردم جز داس سیاهی که بر کمر دارند، هرگز مالک چیزی نبوده‌اند. تنها ماترکی که برای آنها گذاشته‌اند، گرسنگی و بی‌نوایی و بیماری بود و بس...» اما این تیغ‌های رویده از زمین گویای آن‌اند که داس این بار نه برای درو کردن نیشکر، که برای دفاع از خود زمین است؛ سرزمین کوبا مثل جوجه‌تیغی، تیغ‌هایش را بیرون داده است.

دفاع از زمین یک شعار توخالی نیست. باید به وضع محرومان رسیدگی می‌شد، وگرنه چه کسی قرار بود از این کشور در مقابل تهدیدات دفاع کند؟ بدین‌سان برنامه‌ی گسترده و بسیار زمان‌بر مبارزه با فقر و گرسنگی آغاز شد که اشتراکی کردن زمین‌های کشاورزی، بازنویسی قانون اصلاحات ارضی، یافتن شرکای جدید در بازارهای بین‌المللی و جز آنها را دربرمی‌گرفت.

برخی از آنها نتیجه داد. برخی بی‌نتیجه ماند یا شکست خورد. در مجموع، امروز وضع گرسنگان از قبل بهتر شده، اما فقر و گرسنگی از میان نرفته است. شبیح فقر هنوز هم بر فراز سر این ملت در پرواز است.

اما پیشرفت کوبا در بهداشت در جهان کم‌نظیر بوده است و بدترین دوره‌های تحریم اقتصادی و گرسنگی هم نتوانسته این کشور را به عقب‌نشینی از نظام همگانی پزشکی و بهداشت وادارد. این کشور اکنون از نظر بهداشتی یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان محسوب می‌شود. کوبا دارای یک نظام سلامت ملی است که همه‌ی شهروندان را پوشش می‌دهد. دولت مسئول سلامت شهروندان است و حتی در زمان شدت‌گرفتن تحریم‌ها نیز از حمایت‌ها و خدمات بهداشتی عمومی نکاست. در این‌جا هیچ بیمارستان یا کلینیک خصوصی وجود ندارد و کلیه‌ی مراکز بهداشتی، بیماران را رایگان معالجه می‌کنند.

پزشکی و بهداشت رایگان از نخستین اهداف دولت انقلابی بود که آن را به اجرا گذاشت و تاکنون به آن متعهد بوده است. بدین‌سان، درحالی‌که در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ نرخ مرگ و میر نوزادان رتبه‌ی سوم را در جهان داشت، اکنون یکی از پایین‌ترین رقم‌ها را در بین کشورهای آمریکای لاتین دارد. چه‌گواری معروف که در اوایل انقلاب، وزیر اقتصاد بود، «پزشکی انقلابی» را ایجاد کرد که هدف از آن ارائه‌ی خدمات بهداشتی رایگان به تعداد هر چه بیشتری از شهروندان بود. این در حالی است که در آن اوایل پزشکان بسیاری کشور را ترک کردند و کشور عملاً با کمبود پزشک دست‌به‌گریبان شد. اما کوبا توانست به‌تدریج یکی از بالاترین رتبه‌ها را در زمینه‌ی بهداشت به دست بیاورد. در ۱۹۶۵، کوبا نخستین کشور آمریکای لاتین بود که سقط جنین در آن قانونی شد. از این جنبه، کوبا تفاوت بزرگی را حتی با «برادر بزرگ‌تر» به نمایش گذاشت که در آن سقط جنین بعد از گذر از سال‌های اول، غیرقانونی شد و عملی ضدانقلابی به شمار می‌آمد.

امید به زندگی در این کشور حدود ۸۰ سال است. کوبا در زمینه‌ی مبارزه با بیماری‌هایی همچون ایدز نیز دست‌آوردهای چشمگیری داشته است. این کشور آزمایش ایدز را برای بسیاری از شهروندان اجباری کرد. البته شیوه‌ی مبارزه با ایدز، یعنی محصورکردن بیماران مبتلا به ایدز و عدم اجازه به آنها برای تماس با بیرون، انتقادهای زیادی را به همراه داشت، اما مبارزه با ایدز در نهایت سبب شد کوبا یکی از پایین‌ترین نرخ‌های ابتلا به ایدز را در میان کشورهای آمریکای لاتین داشته باشد.

بهداشت این کشور اکنون به سطحی رسیده که دانشجویان از بسیاری از کشورهای دیگر از جمله کشورهای اروپایی، برای آموزش پزشکی به کوبا می‌آیند. همچنین خدمات بهداشتی و جراحی سطح بالا را به شهروندان کشورهای دیگر به‌ویژه آمریکایی‌ها، اروپایی‌ها و کانادایی‌ها ارائه می‌کند. نظر به کیفیت بالا و

ارزان خدمات پزشکی، بسیاری از شهروندان دیگر کشورها برای جراحی، خدمات دندان پزشکی، و دیگر خدمات بهداشتی به این کشور سفر می کنند.

پای بندی دولت به ارائه خدمات عمومی، تفاوت بزرگی را میان دو جامعه ایران و کوبا نشان می دهد. در حالی که در ایران خصوصی سازی و کالایی شدن خدمات پزشکی به ویژه در سال های اخیر عملاً دسترسی بسیاری را به خدمات پزشکی و بهداشتی از بین برده و به نارضایتی اجتماعی دامن زده است، در کوبا دولت خود را هنوز متعهد به سلامت شهروندان می داند.

در زمینه آموزش نیز همین پیشرفت چشمگیر به چشم می خورد. رهبران انقلاب باور داشتند که برای برخورداری از یک کشور قوی، آموزش در اولویت است. از این رو آموزش برای همگان، دختر و پسر، در همه سطوح رایگان است و دولت همه ساله بودجه هنگفتی را به آن اختصاص می دهد. در نتیجه در حالی که پیش از انقلاب، بخش اعظم جمعیت بی سواد بودند، امروز حدود ۹۷ درصد بزرگسالان باسوادند. پسر و دختر در کنار یکدیگر آموزش می بینند، اما اونیفورم دختران شامل بلوز سفید و دامن کوتاه رنگی و کراوات است و پسران بلوز و شلوار بر تن می کنند.

کارناوال

یکی از شگفتی های کوبا به ویژه برای یک زن خاورمیانه ای این است که در این جا اثری از خشونت مردانه، چشم چرانی، متلک، توهین و تحقیر زنان وجود ندارد. منظورم این نیست که این جامعه به کلی عاری از خشونت است. اما این طور پیداست که برای زنانگی ارزش زیادی قائل است. همه جا می توان مجسمه های الهه ها، قدیسه ها، مادران اسطوره ای و زنان برجسته با اندام های عریان را دید که مردم برای شان نذر و نیاز می کنند. بدن زن تابو نیست.

اگر با معیارهای خودمان بسنجیم، زنان کوبایی نیمه برهنه محسوب می شوند. در واقع لباس بیشتر حکم تجمل و زینت را دارد تا پوشش اندام ها. اما کسی از بدنش شرمگین نیست و اهمیتی هم نمی دهد که اندامش چطور به نظر می رسد. راحتی با بدن به معنای اعتماد به نفس زنان است. این جا زنان با تن شان بسیار راحت اند و برخلاف ایران از جنون لاغری، جراحی و تکنولوژی های ساخت بدن خبری نیست.

این نحو پوشش، مهر بطلانی است بر این افسانه‌ی قدیمی که پوشش زن را مساوی با امنیت می‌داند و عریانی را جواز ناامنی و تجاوز به زن تلقی می‌کند. در واقع در این شیوه‌ی پوشش معصومیتی هست که در حجاب نیست. نظر به آب و هوای حاره‌ای، کم‌پوشی بخشی از این فرهنگ است و به‌هیچ‌رو قباحث ندارد. لذا بدن زنان به‌هیچ‌وجه در معرض نظاره‌ی مردان قرار ندارد، بلکه با آن راحت و بسیار طبیعی برخورد می‌شود. کوبا، در قیاس با ایران، جامعه‌ای بسیار زنانه است. مهم‌ترین شاخص این وضعیت، مهربانی مردان با زنان است. پس از مشاهده‌ی این جامعه عمق نامهربانی جامعه‌ی ایران با زنان و خصومتی که با زن و بدن او دارد، برایم روشن‌تر شد.

حضور زنان و بزرگداشت زنانگی به‌ویژه در فرهنگ کارناوال بروز می‌یابد که در کوبا ریشه‌دار و عمیق است. کارناوال کوبا در آمریکای لاتین از معروفیت و اعتبار زیادی برخوردار است. این مراسم فرصتی است برای زیرپا گذاشتن تقریباً همه‌ی قواعد رفتاری و زیر سؤال بردن همه‌ی مناسبات قدرت. ابزار و ادوات کارناوال شامل لباس‌ها، ماسک‌ها، تزئینات و موسیقی است که بسیار خیره‌کننده‌اند.

زنان سهم مهمی در فرهنگ کارناوال و اجرای این مراسم نا/آیینی دارند. کارناوال فرصتی است برای چالش و تمسخر قواعد رسمی و قوانین نظام پدرسالار. کارناوال هر نوع ساختار قدرتی را به تمسخر می‌گیرد و پوچی و بی‌معنایی‌اش را نشان می‌دهد؛ از قواعد کنترل بدن و پوشش گرفته تا قواعد سیاسی، تمدنی، نژادی، اجتماعی و اقتصادی. در این وضعیت، سلسله‌مراتب در هم می‌ریزند و نظام‌های آقابالاسری کمرنگ می‌شوند. طبعاً رقص و آواز و موسیقی و الکل و در کل هر آنچه که بتواند سلسله‌مراتب را واژگون کند، بخشی از فرهنگ کارناوالی است. برگزاری این مراسم، یادآور تصنع، بی‌ثباتی و شکنندگی قواعد و قوانین رفتاری است. کارناوال عمیقاً سیاسی است.

گمانم بر این است که آرامشی که در صورت و رفتار این مردمان هست، تا حدی ریشه در فرهنگ کارناوالی دارد. زنان، تراجنسیت‌ها و سیاهان نقشی پررنگ و بسیار تأثیرگذار در برگزاری کارناوال دارند. در واقع طی این مراسم قدرت خود را به رخ می‌کشند و یادآور می‌شوند که نقش‌های جاافتاده‌ی زنانه و مردانه و سلسله‌مراتب نژادی قراردادی‌اند و بازی می‌شوند. کارناوال با واژگون کردن سلسله‌مراتب متعارف، جایگاه فرادستان را به سخره می‌گیرد و قدرت سرکوب‌شدگان را به رخ می‌کشد.

کارناوال تکانه‌ای است به اجتماع انسانی تا یادآور شود که اجتماع بر قراردادهای ضمنی و آشکار میان انسان‌ها مبتنی است. یعنی در اجتماع انسانی چیزی «طبیعی» نیست، بلکه برآیند اراده‌ها است.

کارناوال دیگ درهم‌جوش نژادی‌ای را پدید می‌آورد که در آن سیاه و سفید و دورگه به هم می‌آمیزند. در کوبا نژادپرستی هم به اندازه‌ی دیگر فرهنگ‌های لاتینی قوی نیست. یکی از اهداف انقلاب، مبارزه با تبعیض نژادی بود. امروز دوستی بین نژادهای مختلف بسیار متداول است و اختلاط نژادی طیفی از رنگ پوست‌ها را پدید آورده است: سیاه، خاکستری، قهوه‌ای، کرم، سفید، شیری، ... اما هنوز هم سفیدها به طرز محسوسی برتری دارند. از جمله این که اکثر مقامات (از جمله همه‌ی رهبران انقلاب) اسپانیایی‌تبارند و در بین آنها کمتر کسی با پوست تیره دیده می‌شود.

کارناوال مجالی است برای بروز عصیان انسانی بر ضد تمدن و قواعد تبعیض‌آمیز آن. کارناوال همه‌ی عناصر سرکوب‌شده‌ی فرهنگ‌های فرودست را در خود جمع کرده: موسیقی زمخت و اعتراضی سیاهان و بردگان، شهوت سرکوب‌شده‌ی زنان که در قالب «سکس» به صورت کالا درآمد، آرزوهای فروخورده‌ی فقرا و ناکامی هنرمندان و موزیسین‌های طردشده و تهی‌دست. فرهنگ کارناوال عمیقاً زندگی روزمره را تحت تأثیر قرار می‌دهد و باعث می‌شود از خشونت و تنش که بر فضاهای عمومی مردانه غالب است، به میزان زیادی کاسته شود. کارناوال با خود لایه‌ای از زنانگی را به همراه می‌آورد که با ظرافت و به صورت پنهانی، زندگی روزمره را سرشار می‌کند و خشونت متعارف را از آن می‌زداید.

تصورم این است که بخشی از احساس امنیتی که به‌عنوان یک خارجی داشتم، از زنانه‌بودن فضا ناشی می‌شود که در این فرهنگ رسوخ عمیقی دارد. زنان تا پاسی از شب بیرون‌اند و مستمر در حال رفت و آمد در خیابان‌ها. این احساس امنیت بسیار مشهود است. در کوبا اثری از آدم‌ربایی‌ها و دزدی‌های افسانه‌ای آمریکای لاتینی برای مثال در مکزیک، کلمبیا، و ونزوئلا وجود ندارد.

شواهد حاکی از اهتمام انقلابیون به برابری جنسیتی و آزادی زنان است. روسپی‌گری که پیش از انقلاب یکی از راه‌های امرار معاش زنان فقیر بود، امروز به‌مراتب کمتر شده است. کوبا از نظر شاخص‌های برابری جنسیتی در جهان سرآمد است. در قانون اساسی کوبا، زنان از نظر حقوق با مردان برابرند و کمتر از نیمی از بازار کار را زنان تشکیل می‌دهند.

زنان همه‌جا هستند: در پارلمان، در بازار کار، در ادارات، در فضای عمومی. کوبا از نظر حضور زنان در پارلمان رتبه‌ی سوم را در جهان دارد و حدود ۴۸ درصد کرسی‌های پارلمان در اختیار زنان است. در مقایسه، ایالات متحده در رتبه‌ی هفتم است. البته فرهنگ ماچویی که در بسیاری از کشورهای لاتینی غالب است، این‌جا نیز به چشم می‌خورد. برای نمونه حضور زنان در گروه‌های موسیقی در قیاس با مردان به مراتب کمتر است.

هاوانا

عزای ملی اعلام شده است، زیرا یک هواپیما به محض برخاستن از فرودگاه هاوانا سقوط کرد و همه‌ی مسافران آن به‌استثنای سه نفر کشته شده‌اند. به دنبال این واقعه‌ی تلخ که ظاهراً به علت نقص فنی رخ داده، همه‌ی پروازهای داخلی و بین‌المللی را متوقف کرده‌اند و تا علت حادثه روشن نشود، بنا نیست هیچ پروازی انجام شود. بی‌نظمی و بی‌برنامگی همه را به ستوه آورده. در مواقعی از این دست به‌خوبی می‌توان پی برد که تحریم اقتصادی چطور به عقب‌ماندگی تکنولوژیک منجر می‌شود و زندگی بسیاری را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

ناچاریم به جای پرواز که مسیر سانتیاگو تا هاوانا را یک‌ساعته طی می‌کند، با اتوبوس سفر کنیم که ۱۶ ساعت طول می‌کشد. احساس دوگانه‌ای دارم. از یک طرف این سفر فرصتی است تا این کشور را از نزدیک‌تر ببینم. از طرف دیگر، دلهره دارم. به‌هرحال چاره‌ی دیگری نداریم. باید خودمان را به هر نحوی که شده به هاوانا برسانیم. بعد از ساعت‌ها معطلی و پرس‌وجوی مدام، سوار اتوبوس شدیم و راه افتادیم. خودم را برای سفری سخت آماده کردم.

نیمه‌شب، خسته و کوفته و با حالی نزار به هاوانا رسیدیم و دنبال میهمان‌سرای گشتیم که از قبل در آن اتاقی رزرو کرده بودیم. صاحب میهمان‌سرا جوانی تحصیل‌کرده، خوش‌رو و کاملاً جهان‌وطن به نام الکس بود. باین‌که از خواب بیدارش کردیم، با خوش‌رویی تمام با ما برخورد کرد و اتاق‌مان را نشان داد. برخورد الکس این نوید را می‌داد که این‌جا شهری متفاوت است.

هاوانا شهری است کاملاً امروزی. اگر کمبود مواد غذایی و فرسودگی عمومی بافت شهری را نادیده بگیریم که از کمبود مواد اولیه و فقر تکنولوژیک خبر می‌دهند، سخت بتوان تشخیص داد که این‌جا پایتخت یک کشور سوسیالیستی تحت شدیدترین تحریم‌ها است. در جای‌جای شهر مجسمه‌ی قهرمانان مبارزه با استعمار به‌ویژه خوزه مارتی به چشم می‌خورد، اما از کاسترو و یارانش که تصاویر و گفته‌هایشان بر در و دیوار سانتیاگو نصب بود، تقریباً اثری نیست. سانتیاگو در انقلاب ماندگار شده است، اما هاوانا از انقلاب عبور کرده و به پسانقلاب گام گذاشته است.

کوبا همه‌ی توان اقتصادی، فکری و فنی‌اش را جمع کرده تا هاوانا را به مکانی دل‌پذیر برای توریست‌ها تبدیل کند. زیرا با وجود تحریم‌های فلج‌کننده و فقدان منبع درآمد مطمئن، اقتصاد کوبا تنها از رهگذر توریسم سرپا خواهد ماند. سواحل هاوانا، تأمین‌کننده‌ی بخش اعظم درآمد گردشگری این کشورند. اما برخلاف رژیم سابق، بخش بزرگی از توریست‌ها را نه فقط آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها، بلکه توریست‌های کوبایی و آمریکای لاتینی تشکیل می‌دهند.

برخلاف سانتیاگو این‌جا هتل‌های دولتی اما بین‌المللی متعددی وجود دارند که کارکنانش انگلیسی را سلیس صحبت می‌کنند و قواعد هتل‌داری و برخورد با توریست‌ها را به‌خوبی می‌دانند. برخلاف ایران که کناره‌گیری از جهان بیرون به بهانه‌ی غرب‌ستیزی، بعضاً به احساس حقارت در برابر غرب دامن زده، این‌جا تماس با توریست‌ها به‌ویژه در سال‌های اخیر، باعث شده آدم‌ها حس حقارت نداشته باشند. برعکس، اعتمادبه‌نفس زیادی دارند و در مورد داشته‌ها و نداشته‌هایشان به‌راحتی سخن می‌گویند. این احساس راحتی تا حدی شامل انتقاد از وضع موجود هم می‌شود. از جمله در یک گالری هنری مملو از نقاشی‌های بسیار ممتاز متعلق به هنرمندان معاصر کوبایی، آثاری را دیدم که آشکارا منتقد وضع موجود بودند. همچنین، در سال‌های اخیر گروه‌های موسیقی منتقدی هم شکل گرفته‌اند که از طریق موسیقی به وضع موجود و سانسور گسترده‌ای که بر موسیقی و هنر اعمال می‌شود، اعتراض می‌کنند. بسیاری از هنرمندان، منتقد سیاست‌های دولت از جمله در جذب توریست‌اند، زیرا آن را باعث تخریب محیط زیست زیبا و بکر کوبا می‌دانند. به نظر من حق با آنها است. اما مشخص نیست که چگونه می‌توان این منبع درآمد باارزش را با منابع دیگر جایگزین کرد.

در مجموع، تفاوت‌های میان ایران و کوبا بسیار زیاد است. اگر تکنولوژی را استثنا کنیم، کوبا در زمینه‌های دیگر از ایران به‌مراتب جلوتر است. آمار و ارقام نیز مؤید این برتری‌اند. برای نمونه شاخص فساد:

در میان ۱۸۰ کشور، کوبا از نظر فساد در رتبه‌ی شصت و دوم قرار دارد، در حالی که ایران در رتبه‌ی صد و سی و ام قرار دارد. این در حالی است که از انقلاب ایران بیش از ۴۰ سال نگذشته، اما انقلاب کوبا ۶۰ ساله است.

مصائب سوسیالیسم

کوبا ناچار است برای غلبه بر فقر، درهای خود را باز کند. از هم‌اکنون نشانه‌هایی دیده می‌شود حاکی از این که این کشور بنا دارد با جذب توریست‌های بیشتر، بخشی از نیاز خود را تأمین کند. اما کار ساده‌ای در پیش ندارد. اگر به آزادسازی اقتصادی روی آورد، طبعاً باید با بسیاری چیزها از جمله امنیت، آرامش، محیط زیست بکر و دست‌نخورده، انسجام اجتماعی و جز آنها وداع گوید. در این صورت احتمالاً به یکی دیگر از کشورهای آمریکای لاتین تبدیل خواهد شد که با جرم و جنایت، فقر و فساد و مافیا درگیرند. از سوی دیگر، اگر به سوسیالیسم فعلی پای‌بند بماند ناچار خواهد بود با معضلاتی همچون فقر، ناکارآمدی، تقاضای روزافزون داخلی برای رفع محدودیت‌ها و بازگشایی فضای سیاسی دست و پنجه نرم کند. ظاهراً کوبا در سال‌های اخیر راه میانه را برگزیده. برقراری رابطه با ایالات متحده که در زمان اوپاما و به ابتکار او صورت گرفت، فرصتی طلایی بود تا به تدریج تحریم‌های اقتصادی مرتفع شده و با عادی‌شدن مناسبات، عقب‌ماندگی شدید در زمینه‌های تکنولوژیک و زیرساخت‌ها از بین برود. اما با ظهور ترامپ، این فرصت از دست رفت و روابط تقریباً به روال قبل بازگشته است.

اما معضل ناکارآمدی کماکان جدی است و نمی‌توان با آن به سیاق گذشته برخورد کرد. از این رو دولت تصمیم دارد زیرساخت‌های تکنولوژیک جدید از جمله در ارتباطات را به‌کندی توسعه دهد و با جذب سرمایه‌گذاری خارجی و توسعه‌ی صنعت توریسم بر درآمد خود بیفزاید. طبعاً این روند می‌تواند به تحول در الگوی سوسیالیستی منجر شود.

احتمال دارد تا چند سال دیگر وضع به کلی تغییر کند. نمی‌دانم کوبا چه مسیری را در پیش خواهد گرفت، اما در دل آرزو می‌کنم که سواحل و طبیعت زیبای این سرزمین شگفت‌انگیز و آرامش‌نسبی مردمانش، دست‌نخورده باقی بمانند و در معرض هجوم و تخریب قرار نگیرند.